

## رباعی

منشین ز طلب دامن همت برزن  
و اندر ره دوست دیده برنشترزن  
بیرم که درون خانه راحت ندهند  
نومید مباش و حلقه بر در زلف

**ملا غیاث نجومی کاشی** - در فن نجوم و (وقت ساعت) سازی قدرت بسیار داشته چنانچه وقت ساعتی در کاشان ساخته طبع نظمی هم داشت جهت قاضی اران که از قرای کاشانست و نهایت کرامت منظر داشته است این قطعه را گفته

## قطعه

طرفه قومند مردم اران  
که بدی مضر است در بهشان  
آنقدر فضله میبرد از شهر  
که محالست بگسلد ز هشان  
غافلند از وجود قاضی خویش  
که عجب فضله ایست در دهشان

چون خرابوزه در اران بدوزه میشود و آنرا بنکاشان جهت فروختن می آرند و خاکروبه بار کرده میبرند در آن باب گفته است

خریزه آرند از اران که از کاشان برند  
صدق پیش آور که اینجا هر چه آورد آن برند

**قاضی داوری** - ارانی بسیار کرامت منظر داشته گفتگوی او بامیر حیدر

در تحت اسم حیدر نوشته شد شعرش اینست

بود روزی که از غم رسته باشیم  
چو ابرویت بهم پیوسته باشیم  
نظر را خواب بیتو حاش لله  
که تو بیرون و ما در بنه باشیم

در مشهد مقدس مدح شخصی کرده بود آن شخص گویا ربطنی بشعر نداشت از روی جهل میگوید که این شعر معنی ندارد در آن باب گوید

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع  
او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت  
گفتمش بسیار نیکو گفتمی ای انصاف جو  
بنده هم دانستم مدح شما معنی نداشت

## رباعی

راحت نبود بزیر این خیمه تنک  
یک خیمه و صد گروه ترسا و فرنگ  
ز ابناي زماه داوری مهر مجوی  
پرورده روز و شب نباشد یسکرنگ

**محمد صالح** - سیار (ستار) تخلص بهندرفته باعتبار نامرادی اعتبار بهم رسانیده

بخدمت اعتقاد خان برادر آصف خان میبود گویا در هند فوت شده شعرش اینست

## شعر

آب حیات بادم تیغ تو همدماست  
ای دل تو آب خضر منخوردم همین دم است

درش در بزم بط می بانگارساده بود  
شیر مرغ و جان آدم ناسر آماده بود

رخساره ولب او درد مرا دوا کرد      گلچند آفتابی آخر دواي ما ~~ص~~کرد

بتان هند دوا بخش درد مندانشد      که هومیائی انسانی این سیاهانند

**درویش کاهن** - تبریزیت اما در قزوین و شیراز بسیار بوده در لباس درویشی  
سیر عالم کرده مشربش وسیع و این دو شعر و رباعی از او مسموع افتاد

### شعر

در هر نفس که از دل آگاه میزنی      صیقل بروی آینه از آه میزنی  
بر منتهای طول امل عمر نارساست      بیجا گره برشته کوتاه میزنی

### رباعی

ای دل اگر ت بود شعور و ادراک      چو می بگشا چو مهر بر عالم پاک  
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست      هر سایه سیاه مستی افتاده بخاک

**ملا محمد حسین** - آشوب تخلص مازندرانی از قریبه سورکست بهند  
رفته در خدمت ظفرخان بود بعد از آن بایران آمده از وضع این ولایت خوشش نیامد  
باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

### شعر

سبزه از مرگان من سرمشق شادابی گرفت      نرگس از چشم ترم تعلیم بینخواهی گرفت  
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود      گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

نیست باکم از فلک امشب که با اومی خورم      عالم آبست پندارم که آبش برده است  
**ملا عبدالله** - اماسی تخلص کویا از ولایت کرمان است بهند رفته در  
خدمت مرحوم میر محمد سعید میر جمله بوده ~~م~~کتی بهمرسانیده باصفهان آمده  
فوت شد دیوان او دیده شد قریب بده هزار بیت بود اما هموارست چند تاریخ خوب  
گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد شعرش اینست

### رباعی

آزرا که همیشه خصمی خویش فناست      پیوسته قباي عشرتش زیب تناست  
آنکس که بالتفات دنیا نازد      مردیست که شوکتش ز پهلوی زناست

ای حجاب تو حسن را ناموس      بی نصیب از لب خیالت بوس  
گر چه زشتیم از تو نیم آخر      پای طاوس باشد از طاوس

**کاملای کاشی** - همشیره زاده میر تقی مذکور است شعرش اینست

### شعر

هر برک گل زدست نسیمی در آتش است      بنده دگر کسی نکجا آشیانه را

گذشت عمرو هم آغوش او نشد دستم چو شاخ خشك كه در باغ بود و برنگرفت  
هرگز بسوی من نگاهش جاوه گر نشد شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد  
**میر اسمدالله** - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان است گویا داماد  
زاهد بیک پدر میرزا محسن است جوان قابل بود چنانچه بانصیرای همدانی مصاحب  
بود بهند رفته در آنجا فوت شد این بیت از او مشهور است

طرفه حال است که آن آتش سوزنده من دور تر می رود بیشترم میسوزد  
**میر مشرب** - ولد میر حسین مشهور بشیشه گر از سادات قمست اما چون  
در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد پاره تحصیل کرده کمال صلاح داشته  
نسخ تعلیق و شکسته را خوب مینوشت وقتی میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی  
وارد شده و تعریف میر شرف می کرده که طالب علم صالحیست و از مغیرات حلال  
هم نچشیده و بند زیر جامه اش بحلال هم وا شده شاه میفرماید که مگو پسری دارم  
بگو کره خری دارم ، مدتی در تبریز بوده در آنجا فوت شد شعرش اینست

### غزل

ترك خون ویزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده مضمون نیست سردر پیش او  
لبش گزیدم و دردم ز خویشتن رفتم شراب شور که مستی دهد نمك دارد

لذت گم گشتگی را خضر کی پی برده بود مابین راهش بچندین گفتگو آورده ایم

هر چه میخواهی طلب کن مشرب از شاه نجف کر کسی عات کشد از مردمی باید کشید  
**سعیدای سرمد** - تخلص گویا کاشیست یهود بود و مسلمان شد طبعش خالی  
از لطف نیست اما سودانی داشته بهند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده  
برهنه میگشت پادشاه او را طلب داشته تکلیف لباس کرد قبول ننموده مفتیان فتوی  
بقتلش دادند پادشاه ملا عبدالقوی را که گویا از ماوراء النهر است فرستاد که حال او را  
معلوم کند همین که میاید و با او میگوید که چرا این روش سرمیکسی و برهنه  
میباشی او میگوید که شیطان قوی است و این رباعی را میگوید

### رباعی

خوش بالائی کرده چنین پست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا  
او در بغل منست و من در طلبش دزد عجبی برهنه کرد دست مرا  
بعد از شنیدن این رباعی ملا عبدالقوی بخدمت پادشاه آمده تجویز قتل او  
میکنند یکی از حلال خواران مامور میشود که او را بقتل رساند همین که او از دور پیدا

میشود میگوید که این چه جلوه است که دیگر بکار ما میکنی و بر سر پای می نشینند که گردنش را میزنند غرض که بی نشسته نبوده چرا که عاشق پسر راجه شده بقوت جذب محبت او را بطرف خود کشیده چنانکه پدر و مادر و اسباب بسیار را گذاشته با تفاق او خاکستر نشین میشود. بعد از قتل سعیدا گویا بسهل مدتی او هم فوت شد مشهور است که شاهزاده دارا شکوه تعریف او میکرد شاه جهان فرمود که بیک گزگر باس دهان خلق را میتوان بست شعرش اینست

## شعر

ای گل شوخ دوروزی بجای باش که سرو شد جوانی و ندانست که بازار کجاست  
گرم عتاب چون شود دینه پوشم از رخسار پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم  
همچو دور افتاده کاخر بیار خود رسد دست تادر کردن من کرد تیغش خون گریست

## (رباعی)

تنباکو چیست آفت برک امید از تنباکو نفع توان داشت گمان  
این رباعی را شخصی باسم او خواند گلخن به از آن گلو که این دود کشید  
از دود اگر خانه توان کرد سفید

## رباعی

روزی که قضا حسن ترا میسنجید این بسکه گران بود نجیب ز جای  
ایزد بترا زوی قدر با خورشید وان بسکه سبک بود با فلاك رسید

**مومنان گونا بادی** - گویا برادر شیخ ملا محمد قاریست کمال خلق و مهربانی داشته بهند رفته از آنجا سه نوبت بسماعت زیارت مکه معظمه مشرف شده

## رباعی

این رباعی ازوست مؤمن آنانیکه خوب میخوانندت  
عمری بودی چنانچه خود میدانی یکچند چنان بزی که میداندت

**طبعی سیستانی** - گویا از اکابر آنجاست طبعش خیلی لطف داشته از اقران ملا زمان یزدی است شعرش اینست

## شعر

از سوز درونم بیرون هم اثری هست چندین پیریشانی این زلف چه نازی  
هر خشت ز سر منزل امید بجایست از بسکه زمین دل ما زلزله دارد  
خوشست ناله اگر در دل توره یابد زهم گشودن درهای آسمان سهلست

کامرانی دگر چه میباشد هرچه خواهد دلم مهیانیست

زود ازدلم چنین گله آلود برمخیز  
باقی نمانده جز نفسی زود برمخیز  
روزی بمدعای دل من بشب رسان  
گومدعی زبزم تو خوشنود برمخیز

**رشیدای قزوینی - بهند رفته در پنجاپور فوت شد شعرش اینست**

### شعر

نگاه گرم بروی توحد هر کس نیست  
بخلوت تو نشد کشته بینگناه چراغ

زمن دو چیز بمیراث ماند چون رقتم  
تنم بآتش و خاکترم بیاد رسید

چو آفتاب بهر روزنی سری دارم  
هزار روز نه شد دل که یار هرجائیست

در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم  
گل گذارد مست عشق و باد در دامن کند

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم  
سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم

همدرد ما کسی است که داغش بردلست  
با ما درین دیار همین لاله آشناست

رخت گرمست وز او گلها نسوزد  
بهاران کرده خود را نسوزد

نسوزم تا نسوزم دیگری را  
در آتش چوب تر تنها نسوزد

**صوفی شیرازی - اصلش کرمانیست اما در شیراز بسیار بوده لطیف طبع است**

خصوصاً در ترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد در کرمان از بام افتاده فوت شد  
شعرش اینست

### رباعی

صوفی هر کس که مرد انصاف بود  
خوبست که عنقا شده در قاف بود

ابدال درین ره از نمد هم بگذر  
بگذشت چوباده از نمد صاف بود

صوفی لب کشت و جام مل میخواهد  
هر جزو درین زمانه گل میخواهد

وقتست که بشکنند قفس را بابل  
دیوانه شد است و چوب گل میخواهد

صوفی نشود که چشم جادوی کسی  
هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی

این طایفه بهر زینت چهره خویش  
نگذاشته اند رنگ بر روی کسی

صوفی هر کس که بوالفضول افتاده است  
از گردش چرخست که بد میرقصیم

صوفی بهوای زرگس جادوئی  
این دایره دست بی اصول افتاده است

بهر دل من ترنج غنچ کافست  
همراه بخاک عجز دارد روئی

صفرای مرا میشکند لیموئی  
صفرای مرا میشکند لیموئی

**صوفی همدانی - بقدری طالب علمی داشت مدتی قبل ازین باصفهان**

بود بواسطه وسعت مشرب جراتی درحرکات ناشایست داشت چنانچه وقتی بدکان  
 مهرعلی صحاف که بدرحمام چلبی واقع درعباس آباد میباشد وخالی ازوجاهتی نبود  
 آمده گفت دواتی میخواهم که يك قلم بیشتر نگیرد اودرجواب گفت که دواتی که  
 شما میخواهید تابوت است روزدیگر بیمارشده فوت شد این بیت ازومسموع شد  
 بمن دارد سپاه خرمی روی غریبی بینواتی بیحکمی هوی

**کوکبی - نامش قباد بيك ازاتراکت ودرحیدرآباد میبوده است شعرش اینست****شعر**

هر چه هم رنگ بمشوق بود مشوقست نقش عشقت که پروانه بهتاب نسوخت

خلوتگه محبت او در دل منست باکاینات کرده ام آن دوستی که یار  
 بیحاصلی زهردو جهان حاصل منست درهردلی که جلوه کند دردل منست

زخنده تو بدل لذتی نهان دارم که همچوپسته دل خویش دردهان دارم

چو درکنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی بامداد سبا خاکسترم راه چمن گیرد

**حیاتی - گیلانی طبعش لطیف است درهند نشوونما یافته شعرش اینست****شعر**

ازبکه رفو زدیم وشد چاك این سینه همه بدوختن رفت

غنچه بگشود رخ و مرغ چمن گویاشد عاشقان را سر طومار حکایت وا شد

تراکز غم گریبای نشد چاك چه دانی لذت دیوانگی را

بهرسخن که کنی خویشرا نگهبان باش زگفته که دلی نشکند پشیمان باش

برتن شب فراق تو يك داغ سوختم آن داغ رفته رفته تنم را تمام سوخت

**رباعی**

درکوچه عشق منزلی میخواهم بال و پر شمع محفلی میخواهم

نه دین زکسی خواهم و نه دنیائی شایسته دوستی دلی میخواهم

**ملاقسمت مشهدی - محمد قاسم تام داشت درفن طلاکوبی بی مثل بود اما**

شاعری که کامل لازمه آنست اورا ازاین پیشه مانع بود طبعش خالی ازلطفی نبود

اما بی تحمل و تندخو بود چنانچه ملك حیدر برادر ملك حمزه سیستانی که براغی

قهوجی عاشق بود درقهوه خانه غزلی باملاقسمت طرح میکند و برسر معنی شعری که

ملاقسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی درقهوه خانه شد نزدیک بود که خونی واقع شود

آنروز کمبینه‌می بسیار در اطفاء آتش فساد کرد و ملا قسمت عصر آنروز بیمار شده روز دیگر فوت شد شعرش اینست

### شعر

در هوس هر که از پی دل رفت  
گر در اول شکست زورق ما  
سحر هوشش براه باطل رفت  
آخر ازشش جهت بساحل رفت

چه واقع است که باغیر صد سخن داری  
بدگیش ز کیش خود بفتک است  
به پیش ما چو روسی مهر بردهن داری  
سنگینی سنگ بار سنگ است

### رباعی

سازیت جهان که باشد آنراشش تار  
سازنده توئی بشش جهت سیری کن  
هر جاده تارش جهتی را در کار  
شاید که شوی بنغمه اصل دچار

**شیخ جنتی جزئی** - من اعمال اصفهان میرزین الدین نام داشت قبل از این سیادت مشهور نبود درین وقت از نواده اش مسموع شد . در کمال درویشی و صلاح بود حضرات مثل میرزا رفیع صدر و غیره خواهان صحبت او بودند خوش طبیعت بود دیوانش قریب به بیست هزار بیت میرسد اما توفیق تربیب نیافت یکی از مثنویات او مسمی بشاپور و شهناز است این مثل از آنست

### مثل

شبی بازی بیازی گفت در دشت  
سوی شهری چرا نازیم پرواز  
گاهی باشیم انیس بزم شاهان  
بشها شمع کافوری گدازیم  
جوابش داد شهباز ~~بگو~~ رای  
اگر صد سال باشی در بیابان  
~~بکنی~~ هر لحظه صد اندوه و خرابی  
بس بهتر که بر تخت زراندود  
قناعت جنتی با تلخ و باشور

که تاکی کوه و صحرا میتوان گشت  
که با شهزادگان باشیم دمساز  
گاهی هم صحبت زرین کلاهان  
بروزان با شهان نخجیر بازیم  
که ای نادان دون همت سراپای  
جفای برف بینی جور باران  
ز چنگال عقابان ~~شکاری~~  
دمی ~~معموم~~ حکم دیگری بود  
بود نوش عسل با نیش زنبور

### رباعی

هر چند متاعت همه عصیان و خطاست  
ای جنتی از ~~بکثرت~~ طرفان گناه

**ملا افلاکی تبریزی** - خوش طبع و شوخ دیده بوه این قطعه را جهت پسر عباس نام که باوی شوخی میکرد گفته

کز جفای مفلسی باشد مرا خون در جگر  
همچو شمع آمد ز سوز دوریش دودم بسر  
چون نگهداریش گفتم چون نگهدارند زر  
که ز روی شوق ویتابی برو دوزم نظر  
خواهمش سوراخ کردن تا بیاویزد بسر  
چار شاهی آورد نخل امیدت را پیر

چون نفالم از سپهر دون دون پرور مدام  
مردمان را در بخل عباسی و من بی نصیب  
گفت شخصی گرفتند عباسی اندر دست تو  
بوسم و بر دیده مجروح خون پالا نهم  
طفلیکی دارم برای زینت و آرایشش  
چند افلاکی سخن گوئی ز عباسی خموش

**ملا لطفی نیشابوری** - داماد ملا قیدی، خوش طبیعت بوده بر سر این مصرع

(که سپید از سر آتش نتواند برخاست) با حاجی محمدجان گفتگو داشته او مصرع  
پیش را چنین گفته (منع آسودگی سوختگان تا حدیست) و باقی اشعارش اینست

### شعر

نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد

من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم زیرا

در جوش ناله عادت بلبل گرفته ام

در بیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ام

از سکه بوی همدمی گل گرفته ام

خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت

در بر کند بهر و بحسرت رها کند

هم چون وداعیان مژدهام هر سرشک را

### رباعی

جز لاله داغ از چمن جان نشکفت

جز لعلت دلم گلی بدامان تشکفت

این غنچه ز تنگی گلستان نشکفت

نگشود بدشت سینه تنک دلم

**ملا واثق** - نیشابوری طبیبش شورانگیز و دل آویز و موداتی در سر داشت

چنانچه تتبع سخنان ندیم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره فقرات نوشته دلگیر شده

بهند رفته بعد از مراجعت در قمشه که مابین شیراز و اصفهانست فوت شد شعرش اینست

### شعر

بال و پر شرار بسیماب میدهد

اشکم چو یاد از دل بیتاب میدهد

حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد

هر خار خشک ریشه بآب بقا رساند

دهد یاد از کدورت چهره کاغذ سیه کردن

کتاب دوستان را جز دل روشن نمیشد

عنان توبه بچنگست اگر نگه داری

چه بیم سرکشی از توسن گنه داری

چون قبله نما ساختن اهل فرنگست

از عالم عاری ز عمل راهنمایی

فرصت کم است خیمه نشین حباب را

تا بیکدمی بزیر فلک ساز عیش گن

کوه بزیر آمد و پلنگ نیامد

خاک شدی و اثنی وز کبر نرتی



**مشوی**

عکس سرو از آب موج اژدهاست  
میوه روی آفتابش بهتر است

راست بودن با کج ادیشاز بلاست  
صحبت نیکان طلای احمر است

**رباعی**

واق نشد آنکه اهل این حال نشد  
بر سر فرسید هر که پامال نشد

بخدمت ابدال کس ابدال نشد  
در ضمن کلاه نمد است این معنی

**عظیما** - خلفه ملا قیدی که برادرزاده ملا نظیری است مردیست در کمال ملایمت و آدمیت اگرچه فقیر بخدمت او فرسیده اما از عزیزان مسموع شد که آنسلسله همگی مردم آدمینه در کمال پاکی طینت و صلاح ، غزل ردیف گفت را ایشان گفته اند که اول تا آخر موقوف بیکدیگر است و بیت مقطع را که موقوف نیست بنوعی گفته که هزار تحسین باید گفت چون مشهور است نوشتن سایر اشعارش اینست

**غزل**

کز خود برمد تا که نفس داشته باشد  
این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد  
کاین آینه عکس همه کس داشته باشد

چایک نفسی کو که هوس داشته باشد  
از دل نگذارم نفسی ببقو بر آید  
با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را

دوزخی بر سر هم برق و شرر ریخته ام  
این چه خاکست ندانم که بر سر ریخته ام  
تاقیامت میتوان سردر گریبان داشتن

ببه از زخم دل و داغ جگر ریخته ام  
سر از این هستی موهوم نیارم بیرون  
پنجه شرم حضوری گریبگرد دامت

بانیر او ملاقات در خانه کمان کرد  
این کوه را بجزگان میباید روان کرد

از بسکه آتش عشق دلرا سبک عنان کرد  
آسان غم تو از دل بیرون نمی نهد پا

از قدرت مرتضی علی گو  
سربالاکن به بین خدارا

ای خامه خفی مگر جلی گو  
یک لحظه نگاهدار جارا

**مقیما** - فرجی تخلص پسر وسط ملا قیدی خوش سلیقه و لطیفه پرداز بود بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باصفهان آمد چند مجلس با او صحبت داشتیم حقا که ملکی بود در لباس انسان از آنجا به نیشابور رفته در آنجا فوت شد شهرش اینست

**شعر**

سوگند میخورم بر کج کلاهها  
فریاد بود زاد ره کعبه جرس را

تادیده ام که یار کله کج نهاده است  
دل در طلب دوست بشیون گذراند

بحر غم گرچه در آغوش نباید تمام      تا توانی بغلی همچو شناور بیگشا

صحبت صوفی بیک ساغر بمستان در گرفت      آتش می در چراغ آشنائی روشن است

در دور ما بهار طرب رو نمیدهد      یارب زمانه منظر سال و ماه کیت

دل خواهم که شبدای تو باشد      سرا پا داغ سودای تو باشد

جهانی مختصر خواهم که دروی      همین جای من و جای تو باشد

چون نگریم چون که بنخت تیره در دامان من      همچو داغ لاله خواب چار پهلوه بکند

فتنه چشم سیاه تو برانگیخت بشهر      که غزالان در دروازه صحرا بستند

خوبان نمیکند نگاهای بسوی هم      تا رو نموده تو نبیند روی هم

اهل زمانه بر سر یکرشته اعتبار      چسبیده اند همچو گهر بر گلوی هم

حرف تلخ از لب لعلت نشنیدست کسی      درد با آتش یا قوت ندیدست کسی

**گریها** - واد کوچک ملا قیدی خوش طبع و غریب خیالست در اوایل جوانی  
کمال شوخی و بیباکی داشت اما در اواخر تائب شده بتلافی مافات کمال عبادت و

بندگی بعمل می آورد و توفیق زیارت کعبه یافته درین سال باصفهان آمده چند

نوبت بمسجد لیبان که فقیر می باشم آمده نهایت فیض از صحبت ایشان بردیم شعرش اینست

### شعر

تا بود سر بسته مضمون سخن در راحت است      مصرع پیچیده معنی را کمند و حدت است

فیض و بیداری بهم دست ارادت داده اند      چشم تا در خواب میمالی سحر در خدمت است

در دست سیاحت نبود دامن روزی      خورشید بهر جا که رود شام ندارد

خوش آن روزی که نقش تخته افلاک بر گردد      شود گم گشته زیر زمین در آسمان پیدا

چلره سر و قباپوشی دلم را برده است      چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم

### مثنوی

ز روی تفکر درین کار گاه      بدبیاچه عمر کردم نگاه

گذشتم ز فرع و رسیدم باصل      بود زندگی مختصر درد و فصل

بهار و خزان و خزان و بهار      تو خواهی یکی گیر و خواهی چهار

**طلوعی** - از خوانسار است در خدمت امیر خان سوکلن قورچی باشی بود

بعد از فوت امیر خان مذکور او هم فوت شد این بیک بیت ازوست

خون هزار بلبل زارم بیگردنست  
 درپای هر گلی که نشستم بیاد تو  
**احسنی** - خوانساری بامر خیاطی مشغول بود طبعش خالی از لطفی نیست  
 خصوصاً در مثنوی قدرت دارد مشهور است. که ملا خضری مثنوی را خوب میگفت فوت  
 شد شعرش از بیکسبها ظاهر نشده و شهرت نکرد احسنی از راه شوخی رباعی گفت که  
 يك بيتش اينست

اشعارش را زلالی وقاضی امین بردند و برادرانه قسمت کردند

### تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی  
 رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر  
 زمینش یکی گوشه خشت ثابت  
 سپهر بست کز مشرق جام رنگین  
 سرشت دم نارش از باد عیسی  
 گشاینده فواره بر که او  
 در آن هر که چون عکس مه غوطه زد  
 دروهر که چون احسنی گنجن شد  
 که در وصفش اندیشه بر چیده دامان  
 نگون عکسی از جام آن مهر تابان  
 سپهرش یکی مجمر عود گردان  
 بر آرد هزار آفتاب از گریبان  
 خمیر گل خشتش از آب حیوان  
 بمثل سرانگشت حوران و غلمان  
 کشد آب خورشیدش از رخ بدامان  
 خلیل است و آتش برو چون گلستان

### تعریف کوه

بود کوهی در آن کهن میدان  
 چرخ نیلوفری برش بمثل  
 دامن از روزگار بر چیده  
 سایه اش بر دو کون بار گران  
 همچو نیلوفری بدامن تل  
 لعل خورشید بر کمر دیده

### دو بیتی

بدشت خاطرم جز غم نروید  
 بصحرای دل بیعاصل من  
 ز خاکم جز گل ماتم نروید  
 گیاه ناامیدی هم نروید

**سحری** - ولد قاضی امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بوده  
 استعفا کرده الحال پسرش قاضی است فی الجملة طالب علمی دارد در نهایت خوش ذاتی  
 و اهلیت است شعرش اینست

### شعر

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه ام  
 هر سیه بختی که باشد کسب عشق از من کند  
 گشته ایامی که با داغ جنون همخانه ام  
 خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام

**شاه مراد** - خوانساری در فن موسیقی و ترکیب تصنیف و قول و عمل بیمثل  
 و مانند بود شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت چنانچه بر سر این تصنیف که در  
 مقام دو گاه و نوروز و صبا بسته و شعرش اینست

صد داغ بدل دارم ز آن دلبر شیدائی  
آزده دلی دارم من دانم و رسوائی  
بانعام و خلعت سرافراز گردید  
قطع نظر از آن بسیار آدمی و مردم طینت بود  
واکثر تصانیفش شعراست

### رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد  
یکصبح بیکام خاطر ما ندمید  
این سفله نواز کینه اندوز نشد  
یکشب بمراد دل ما روز نشد

دیشب آهم خیال روزن میکرد  
امشب نه چراغ بود درخانه ما  
هرشعله بصد زبانه شیون میکرد  
بیمار غم توخانه روشن میکرد

دروصلم و نگاه بسویش نمیکنم  
ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

**ملا محشری** - خوانساری مرد درویش بچاره ایست از قدماست قریب بنود  
سال دارد اما بسیار زنده دل و شوخ طبیعت است شهرش اینست

### (شعر)

روزی که آسمان بکسی کینه ورنه بود  
روزی که قدر بیخردان بفروخت بخت  
دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود  
شایستگی بکشور شاهان سمر نبود

طفل بدخو چون شود کامل بتمکین میشود  
در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

پیر چون گشی مشوغمگین زوضع روزگار  
میوه رنگین تر شود هر چند میماند بیار

پیر چون گشتی نشاط از طبع محزون میرود  
باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

دل چون ناخن میزنم برداغ بی غم میشود  
باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

تکبیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام  
انتخایست که بر عالم بالا زده ام

سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد  
ببستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

**مشرقی** - ارهم خوانساریست در کمال خوش خلقی بود این یک بیت ازوست  
شب خواب ره بچشم پرآبم نمیرد

چندان خیال هست که خوابم نمیرد

**میر جذبی** - از کلاتر زاده های خوانسار است پدرش باعتبار تمول امتیازی  
داشت این دو بیت ازوست

ز عشقت جان نخواهم برد معلومست از نازت  
بکش باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت

### بیت

جز درد تو در جهان ندیدم  
یاری که دلی بر او توان بست

**کوثری** - آنهم جوانیست خوش طبع و نامراد و وسیع مشرب شهرش اینست

هرگز نشد مقید مهر و وفادات غیر از جفا و جوراندانی خوشادلت

باتنك حوصله کاوش زخردمندی نیست چشم ما بیهوده سر بر سر دریا دارد

### رباعی

باخلق زمانه کوثری راز مگر  
دانی دهن کوه چرا پرسنك است  
این راز بر مردم غماز مگو  
یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

**ملا علی بیك** - حشمتی تخلص خوانساری در کمال زهد و صلاح بود سن شریفش بنود رسیده بود با کمال ضعف نوافل ازو فوت نمیشد معلم نواب شاه زاده حوایکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان آمد بنصر آباد وارد شده مهربانی از اقوام فقیر دیده بود در آنجا ساکن شده هفت قلم را خوش مینوشت اکثر اقوام فقیر تعلیم خط و سواد از او دارند در اواخر که ترك تعلیم شاهزاده داده بود در نصر آباد منزوی شد مدارش بکتابت قرآن میگذشت تا فوت شد خالوی فقیر نمیشد او را بکربلای معلی فرستاده صحبتش کمال نمک داشت دیوانش قریب به پنج هزار بیت است امامتداول نشد دیوان او را یکی از اقوام فقیر داشتند که در این مدت بفقیر نموده بود در این روزها

### غزل

گرفتم و این ابیات نوشته شد  
زبسکه بود خط نقش بسته در نظرم  
بنفشه زار شود تر بتم چو در گذرم  
منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب  
تویی که دود بر آورده ز خشک و اترم

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است  
بی منته نگاه تو تا مغز استخوان

هرزه عنان ز کف مده نطق سخن سرای را  
چهره کشای حمد کن خامه مشک سایرا  
مرحمتش چو سر کند شیوه ذره پروری  
تخت زدست جم دهد مور شکسته پای را  
پر نمک طلب شود دامن زخم آرزو  
گر بتبسم آوری لعل عقیق سای را

چهره بختم سیاه باد اگر من  
روی طمع آورم بسیم وزر کس  
ناوك دلدوز نور دیده من باد  
گر بودم چشم یاری از سپر کس  
قطع حیانت شود اگر بضرورت  
دست درازی کنم بما حاضر کس  
بشکندم چوب ترگر از پی حاجت  
پسای تمغای من رسد بدر کس

گله کم کن اگر بخانه تو  
حشمتی شام یا صباح نرفت  
روشن است این سخن بسی که کسی  
بی تقاضا بمستراح نرفت

### رباعی

رخسار تو باغی است که بی سمی بهار  
غیرت برد از رونق آن حد گلزار

قد تو نهالی است که طوبی کردار هر میوه که آرزو کنی آرد بار

**یوسفا** - خوانساری نامرادی بود در کمال شکستگی و آرام عمرش بفقیر و فاقه گذشت حرف اوست که ناپول را سکه زده اند من روی پول را ندیده ام دیگر میگفت که آرزوی من اینست که یکبار بحمام روم و بعد از بیرون آمدن با استاد بگویم که استاد اماتی مرا بیار، شعر بسیار بخاطر داشت هر وقت از خوانسار باصفهان می آمد چون خانه فقیر بر سر راهست چند روز میماند و خود متوجه طبخ میشد و با وجود سعی بسیار بد می پخت و اگر تعریف نمیکردی احادیث بدلیل می آورد که نعمت الهی را مذمت نیساید کرد نقل میکرد که روزی در کمال کثافت لباس بخانونی مقطع برخوردارم این مصرع را خواندم ( یار با ما بیوفائی میکند ) خانون بوضع من نگاه کرد و گفت خوب میکند که تو پشت تخته خواهری بوده. شعر بسیار گفته و این بیت از او خوش آمد

مارا ز تو هیچ پای کم نیست ای چرخ بگرد تا بگردیم

**میرزا نورا** - لامع تخلص واد مرحوم قاضی نصیرای همدانی که در زمان غزلباش قاضی بغداد بود سلطان مراد که بغداد را گرفت او را سوزانید میرزا نورا جوان صاحب کمالیت در کمال وسعت مشرب بهمه - بیت محبوب و مرغوب است همکنان از صحبتش گلها چیده اند مدتی قبل از این باصفهان آمده از صاحبان عالیجاه واقعه نویس بوده بعد از آن بکرمانشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میبود تا عالیجاه مشارالیه بمسجد مقدس رفته در خدمت بود گویا حرکت نامناسبی کرده از خدمت خان محروم شد الحال همراه اردو است طبعش کمال شوخی و نازکی دارد شعرش اینست

### شعر

زهی آشفتهگی از جلوه ات آشفته حالانرا  
بهارستان وحدت را تو آن سرور سرافرازی  
رم وحشت ز شوخیهای تمکینت غزالانرا  
که تعظیم تو در نشوونما دارد نهالانرا  
بیجان برق آتش زد دل دیوانه پیدا شد  
بفکر خویش افتاد آن صنم بتخانه پیدا شد

هستی خلق جهان هستی خالق نشود  
این سواد نیست که با اصل مطابق نشود

خط باطل میکشد برنامه اعمال خویش  
مداهی هر گه از دل دردم مردن کشد

مگر درد گذشت آن گوهر نایاب دربارا  
که چاه یوسفی گردید هر گرداب دربارا

شب که حسرت عشرت افزای دل غم دیده بود  
اشک شادی خنده دندان نمایی دیده بود

باز گشتی کن تو چون تیرهوائی در جهان  
گر بجائی میرسی از همت برگشتن است

سَد رَاه وَصَل حَقِّ بَاشَد تَلَاشِ **اعتبار** **قطره** رَا دَرِيَا نَسْكَرْدِيدَن زَكُوهرِ گِشْتَن است  
 بَيْنِ بِنَاوَكِ كَجِجِ نَاثِرَا شُود رُوپِشَن **شعر** **که عیب ناک** شُود هَر كِه عَيْبِ بَيْنِ بَاشَد  
**ملا غیرت** - همدانی خورد **میکوید** که در اوایل حال شهری خوان بودم  
 چنانچه در میدان معرکه میکردم و ربطی **شعر** نداشتیم خوابی دیده نظر یا قلم و موزون  
 شدم سواد ندارد چنانچه خود میگوید **شعر** **تبع** بسیاری از اشعار قدما کرده در فن  
 غرضکه از اقوان در غزلهای طرحی کمی **شعر** ندارد از **تصنیف** دو گاه نیشابورک از اوست  
 موسیقی و ترتیب اصوات ربط تمام دارد و این نصر

ز تائیر فغان جا در دل افکار خود کردم **بیت** **خوشتر** جابهنك از ناله های زار خود کردم  
 و این ابیات هم از اوست **شعر** **چو آتش** تاهن  
 همچو تیر از جمعی باید گذشتن کز کجی **شعر** **چون کمان** حاله  
 بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی **بیت** **پیت** از زمین چشم تماشا می  
 سفك بر شیشه دلهای پریشان نردیم **شعر** **ایمن** از سفك مكد  
 ز آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا **شعر** **درین** عالم وجود ناقص در

اگر ز صاف دلانی بید گهر مثنیین **شعر** **رفیق** بد رك لعنت پ  
 در لب ناید بهم از حرف توحید **شعر** **بوحیدانیتش** شاهد همیر **بیرا** بوده در  
**ملا مفرد** - او هم همدانی است بسیار خوش طبیعت و بی تکلف **شعر** **بیرا** را اختیار  
 بدو حال نعلجه گری میکرد بان امر سرفرود نیاورده ترك آن کرد ملازمت امر **شعر** **بیرا** با نو  
 نموده قبل از این بواسطه جنگی که در همدان بر سر تیرائی شده باصفهان آمده **شعر** **بیرا** ت شد  
 ملاقات واقعه محظوظ شدیم آخر در خدمت عالیجاه آقاخان مقدم بود قافو

شعرش اینست **شعر** **دیگری** یاد تو میکرد من از کاره **شعر** **شدم**  
 بیخود از زمره مرغ گرفتار شدم **شعر** **سایه گل** ب سرم بود چو بیدار **شعر** **نیست**  
 حرف بد گو باز میدارد زید گفتن مرا **شعر** **میکند** هموار سوهان گرچه خود هموار **شعر** **نی**  
 بقدر اینکه برخیزند و برگرد سرت گردند **شعر** **بیکار** ناتوانان تو می آید توانا **شعر** **س**  
 غافل مشو که عمر تو بر باد میرود **شعر** **بروخش** عمر هر نفسی تازیانه ایست  
 زرد روئی نکشد هر که حجابی دارد **شعر** **غنچه** تا گل نشود رنگ نمیگرداند

عیب جوئی زنگ بر آینه روشن دلست هر که از حال کسی آگاه گردد غافلست  
**میرم پیک** - صبحی تخلص نویسرگانی و از کدخدایان معتبر آن ولایت است  
 در کمال مردمی و آدمیت بود دلیلش آنکه صدف گوهر فضیلت و آدمیت آخوند کمال است  
 که مدتی در اصفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بود و توفیق زیارت کعبه یافته  
 الحال مسموع شد که از جلایان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهان است مجمل  
 ملا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن این بیت از رباعی او مسموع شد

### بیت

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی کز قد توام عصای پیری دادند  
 نرسم بخاطر تو - شده ام درین تفکر که بخاطر تو گرد - الم از کجا نشسته  
 طرفه بزمیست که افسانه حرامست اینجا همگی مست و نه پیمانه نه جامست اینجا  
 هر طرف مینگرم شعله عالم سوزیست آنکه دل را نکند داغ کدامست اینجا

### مثنوی

ای که چونی از نفس زنده این همه آواز چه افکنده  
 تانفسی میکشی ای سست پی جای تو خالیست چو آوازی  
**سامعا** - پیرام پیک نام داشت ولد باقر بیک همدانی که در خدمت عالیجاه  
 رستم خان سپه-الار بود بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسید سامعا در ترتیب نظم  
 طبعش خالی از لطف نبود در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچه  
 تصنیف مشهوری در نغمه زابل و اصول بسته شعر آن تصنیف اینست

قامت سروی ز سروستان تازه چشم مست با اشاره دلنوازه  
 قبل از حالت تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران که باو مربوط بودند اورا برای  
 معالجه بیمارستان ورنه سفادران بردند معالجه مفید نیفتاد فوت شد در آنجا مدفون است  
 شعرش اینست

### شعر

ما باز آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دوسر چو جاده بمنزل رسیده ایم  
 بخویش تا چکند خوی گرم سرکش ما کسی نماند که سوزد دگر در آتش ما  
 عمرم چو شمع باوزه تر گذشته است از جای آب آتشم از سر گذشته است  
 کشیدم آنقدر از فرقت وصال الم که حاصل در جهان مزد انظارم نیست  
 عادت از بسکه دل مرا بمروت باشد نگرم گر همه انگشت ندامت باشد  
 هر صغیری که ز مرغ سحری برخیزد برق آهی است که از بال و پری برخیزد



داغ بی دردی ابرم که ز دریا بر خاست      میتوانست که از چشم تری برخیزد

بترك آرزو دل شهره ایام میگردد      ننگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

ز بس چو عکس در آینه آشنا روبم      بهر کسی که شوم آشنای او اویم

**همایون محمد** - ولد ملا شکوهی همدانی در اکثر علوم ربط داشته و اکثر

خطوط را خوش مینوشت در سن از حضرت مطیعا بزرگتر بود خالی از سودائی نبوده

شوق صحبتش بمرتبه بود که در مجمعی که حاضر بود فرصت بحضور نمیداد در جوانی

فوت شد شعرش اینست

شعر

مجمع دهر بجمعیت مستان ماند      کاین يك از پای قند آن دگری برخیزد

رباعی

ای آنکه ترا فکر کمی و بیش است      مردم بنیال دگری دل ریش است

بی باکی و خوش حادثه ها در کار است      در خوابی و خوش واقعه ها در پیش است

**زایر همدانی** - حاجی امید پدرش از اربابان آن ولایت است بعد از فوت

او اسبابش را تمام نابود کرده بهند رفته در آنجا بسبب عاشقی و شوخی خاکستر نشین

شده بعد از مدتی مراجعت نموده الحال در خدمت بوداق سلطان کمره ایست شعرش اینست

شعر

از بسکه رخت را عرق شرم حجاب است      عکس تو در آینه چو گل در نه آب است

در موج خیر حادثه دهر چون حباب      عمری بيك نگاه بسر برده ایم ما

بخاک کربلا زایر بیفشان دانه اشکی      که هر کس بهر خود روز قیامت کشته دارد

تو با این ضعف زایر شوق راه نیستی داری      بیال مور کی پرواز عنقا میتوان کردن

**قاضی نهاوندی** - فی الجمله تحصیل کرده بود شوخی را بمرتبه رسانیده

که بی حیائی شده بود بخدمت میرزا جعفر وزیر اغرر لویک بود بعد از آن قاضی کوه گیلویه

شده این بیت از اوست

بیت

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا      چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

**حاتم بيك** - ولد احمد بيك که در همدان بشغل عطاری مشغول بود

جوان قابلیت در کمال شوخی چنانچه در هر مجلس وارد شود همگنان واله اویند

قبل ازین قبولی داشته وملا غیرت عاشق وهلاك او بود چون در علم طب ربطی

دارد در خدمت عالیجاء کلبعلی خان حاکم اردلان است از لطیفهای اوست که در

باب میر آشوب که بسیار حرف میزند و قصه خوان هم هست گفته که تو هرگز

گوش بحر فی نداده قصه را چون فرا گرفته شعرش اینست

### شعر

ز فیض پاکدامانی زبس باحسن یگرنگم نقاب از چهره معشوق خیزد گر پردرنگم

ز بس بیگانه ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زود می افتد کسی گز خاکساری سرکشد دانه گو سبز شد بر خویشتن خنجرکشد

زهر است زهر الحذر از گفتگوی خلق خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق

**میر آشوب همدانی** - صاحب عرفان و لطیفه پرداز است مدتی در خدمت

عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقتول شد راه مصاحبت داشت و قصه

هم میخواند لطیفه حاتم بیك در باب او نوشته شد شعرش اینست

### شعر

هر داغ زیر پنبه شهید است در کفن صحرائی محشر است سرا پای سینه ام

چه لازم است که خود را باین و آن بنمائی درآ بدیده من تا جهان جهان بنمائی

**محضری همدانی** - که بملا دروازه مشهور است خیالش خالی از لطفی نیست

قصیده گوست گاهی غزلی میگوید باملا غیرت خشونتی داشته فوت شد این بیت از دست

عمرت شب گذشت بیا محضری بگو ای خان رمان خراب چه کردی بروز خویش

این بیت را در جواب قصیده عرفی گفته

بیقراری عاشق بوعده گاه وصال باضطراب دل از شوق آمد آمد یار

**صالحا** - شهید است دیوانه بود در لباس فقر از فرط جنون در اقسام مفیرات

افراطی میکرد تا بدان جهت فوت شد این بیت از او مسموع شد

از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم رقتم که کنم فهم سخن برد زهوشم

**آصفا** - محمد قلی نام داشت از ایل بهارلو است اما چون در قم بسیار

بوده بقمی مشهور است مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود بهندوستان

رفته از آنجا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در آنجاست شعرش اینست

### شعر

عمر دوروزه قابل سوزو گداز نیست این نوشته را مسوز که چندین دراز نیست

میالم از خجالت عصیان بخاک روی مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست

شعله ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

**محمد باقر** - از کدخدایان دره جزیب است مدتی قبل از این باصفهان

آمده صحبتی با او داشتیم کمال شرم و مردهی داشت لاعلاج شده بهند رفته کویا  
احوالش خورشست شعرش اینست **شعر**

در چمن شوق رخت در خون نشاند لاله را پیش زلفت بیه زنجیر سازد هاله را

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر ترا استخوان پهلوئی خود کرده ام تیر ترا

نیرووریم بکین ستم گران ترا چو ستم بر سر خود جا دهیم دشمن را

گر عطر طره تو میسر شود مرا رک در بدن فتیله عنبر شود مرا

در ریختن خون مژدهات سخت دلبر است آهوی میه مست ترا پنجه شیر است

دام بر قلزم کینی مکش از رشته عمر خنجر موج فنا ماهی این گرداب است

بی نیازیهای عشق و پاک چشمی های شرم عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

**الفتی** - ولد حسینی ساوجی طبمش در کمال شوخی و نمک بود مدتها در  
هند بخدمت عبدالله قطب شاه بود رساله در علم عروض و قافیه با سم او تالیف  
نموده در اواخر عمر باصفهان آمده در قهوه خانه جنب دار الشفاء قیصریه اصفهان  
با او ملاقات واقع شد شعر همواری میگفت اما خود را به از انوری میدانست در  
آن اوقات فوت شد این دو بیت از مشوی اوست

بود هر خم می که خشتیش هست حکیمی ز حکمت کتابی بدست

می کهنه و نو سخن گو بهم یکی از حدوث و یکی از قدم

**معموری** - از ولایت نیشابور است در سخن سنجی و تلاش در تبه اش بحدیست

که او را استاد ملا نظیری همدانی میدانند خیلی سن داشته چنانچه در اوایل سن

با ملا نظیری هم طرح بوده مقیمای مقصود او را دیده بود میگفت آنقدر پیر شده

بود که تا ابرو را بالا نمیکرد کسی را نمیدید این بیت را از او خواند

بار چون بیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضی خویش را زخم جدا جدا طلب

**محمد کاظم** - زرگر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بظاهر


در قصیده و هجو قدرتی داشته در سنه ۱۰۸۵ در اصفهان فوت شد شعرش اینست

صافی ماست درد نوشی ما خوش قماش است شال پوشی ما

نامه سر بهر پا دشیم گفتگو هاست در خموشی ما

صفای جرهر خوبی زباده نابت بس که نیست می آلوده لعل بی آبت

### رباعی

زین جاده ام بشهر وحدت راه 

در کام زبانم الف الله است

انگشت شهادتست هر مژگانم      یا مصرع لاله الا الله است  
**نجیبا** - استراندی پاره مقدمات خوانده چند سال قبل از این باصفهان آمده  
 این بیت ازوست

غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم      بچندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم  
**سید حسن زینتی تخلص** - از سادات نظریاست در کمال قید و صلاح و  
 دین داریست اکثر اوقات در اصفهان می باشد از سرکار موقوفات موظف است و از این  
 سبب نهایت عسرت می کشد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

### غزل

ای بی خبر ز خاک نشین دیار دوست      دارد دم مسیح هوای غبار دوست  
 گروه دوزخ است و اگر خلد شاد باش      بیرون نمی برند ترا از دیار دوست  
 هر جا که می رویم غمش پیش پیش ماست      نتوان ز نور دیده بسی قدم گذشت  
 بزم ترا چو خلوت آینه منع نیست      نادیده ز محرم و بیگانه پر شد است

از فغان منع دل ما چو جرس توان کرد      ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد  
 راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر      عزم رفتن چو کنی روی پس تران کرد  
**میر سید** - از کاشانست سید پاک طینت صالحی است در کمال دین داری

مدتهاست که از کاشان بجائی نرفته از محصول فین کاشان وظیفه دارد و بان قناعت  
 میکند و در چشمه فین که رشک بهشت است ساکن است شعر بسیاری گفته شعرش اینست

### شعر

سیر سمل هرنفس از عالمی تا عالمی است      از طپیدن مبتوان دانست پرواز مرا  
 آنان که رفته اند تماشای ما میکنند      نقش از برون پرده فانوس دیدنیست

دلنگی مردم همه از دیده تنگست      مستی که بزر خورده گره قید فرنگست  
 انسان یکی هزار شود از قسادگی      هر دانه که خاک نشین گشت خرمن است

عیب پوشی قبیای مردان است      خشم خوردن غذای مردان است

بر سرم هر گه آفتاب افتد      خشتی از خانه خراب افتد

تو دیک او ستاده ام و اضطراب دل      دست مرا ز دامن او دور میزند

طفلی و دامان مادر خوش بوشتی برده است      تا گمان پا بخود بردیم سرگردان شدیم

### رباعی

گر پرتو آه صبح گاهی افتد      راه تو بگنجهای شاهی افتد

این ناله کلید است که حق داده بتو  
بر هر در بسته که خواهی افتد

هرسالی را محرم و نوروز است  
هر روزی را هزارساز و سوز است  
دیدیم در این نشئه مکافات عمل  
هر فردائی قیامت امروز است

آنکس که ولی شده است از نص جلی  
در رتبه چو او نیست کسی بعد نبی  
منکر اگر انصاف دهد میگویم  
اعجاز نبی بر است تصدیق علی

هر چیز بمر دو زن گمان داشته ام  
از صاف دلی نصیب از آن داشته ام  
تسخیر جهان بسینه صافی کردم  
آینه برابر جهان داشته ام

### ملا سالک قزوینی - اسم او محمد ابراهیم است سالک مسالک اهل بیت و

آدمیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است مدتی قبل از این در اصفهان بود در خانه مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم در آن اوقات بهند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد خان را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آنچه آورده بود بعلت غارت خویشان از دستش رفته باز نا علاج بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده بقزوین رفته و فوت شد در وقت بیماری دوازده تومان وظیفه بجهت او عالی حضرت واقع نویس گذرانیده تعلیقه را جهت او فرستاد او در جواب گفته بود که ما از آن طرف وظیفه گرفتیم الحال محتاج باین نیستیم شاعر درست خیال راست سلیقه بود شعر بسیار گفته شعرش اینست

شعر

چه ذوق جاشنی درد عاقبت جورا  
بشیر هم شکر آب است طفل بد خورا

همت برجسته از ننگ علایق فارغست  
خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را

دلنگی و شکفتگیم شیر و شکر است  
چون زعفران خزان و بهارم برابر است  
نقدی که ماند در گرو اعتبار ما  
یک قطره آبروست که در بند گوهر است

مظهر بر آکه جهان عین شناسائی اوست  
طرفه دردی است که نشناخته میباید رفت

پیکان تیر اوست زبان جرمس مگر  
این ناله سخت در دل من کار میکند

کبک از حیرت و قنار قیامت زایش  
بسکه استاده بره ریخته خون در پایش

پیش سیل مغفرت یکسان نماند خار و گل  
سد شرمی در میان حق و باطل بسته اند

سرو سهی قامت جانانه است  
فاخته خاکستر پروانه است

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم  
گلگون دوید بر دم شمشیر خون ما

مهر و کین شوخی چشمان ترا آیین است      این در بادام یکی تلخ و یکی شیرین است

دشمن ز کینه جوتی من صرفه نبرد      چون شمع سوخت هر که مراد زبان گرفت

زین ملایم طبتان از بس درشتی دیده‌ام      چشم می پوشم چو گرد توتیا گردد بلند

این منافق سیرت‌ان در حال پیدا میکنند      در میان صد هنر گریب ما گم میشود

تا سرو فتنه بارتو در جلوه دیده‌اند      شمشادها فتاده نذر روان پریده‌اند

چین برجین ز جنبش هر خس نمیرسد      دریا دلان چو آب گهر آرمیده‌اند

بی شکست دل از این ورطه بساحل نروم      لنگر انداخته ام تا خطری بر نخیزد

طوطی خطی که طمنه زند بر شکر لبش      دارم سری چو فاخته با طوق غنیش

عشق چون ترکناز بر دارد      فی سوارند آسمان فرسان

استخوان من و مچون بتفاوت بردار      ای هما چاشنی درد فراموش مکن

بر سر کویش قیامت داد خواهی میکند      مشت خاک می هم زمار چهره سودی کاشکی

لوح مزار خواجه حریفان مانده را      دستی بلند کرده و آواز می کند

**ملا سالک** - یزدی در فصاحت باقران دم مساوات میزد مدتی در شیراز

شاه ربك میکرد در لباس درویشان باصفهان آمده بود بعد از مدتی بهند رفت در خدمت

عبدالله قطب شاه میبود وقتی که مغولانرا از دکن خارج کردند او بشاه جهان آباد

رفت دانشمند خان باعتبار همشهری بودن مهربانی بار کرده در آنوقت اسباب اورا

دزد برده بعد از مدت سهلی در آنجا فوت شد شعرش اینست

( شعر )

ز برق آه میسوزم سراپا کوه و صحرا را      باشك تلخ میگویم جواب شور دریا را

دشت جنون و کوه بلارا خریدم      مهراست بر قباله من داغ لاله‌ها

آشنائی کهنه چو ز گردید بی لذت بود      کوزه نوبیکدوروزی سرد سازد آب را

نوی ناله نبی میرسد بفشارت هوش      تو برق تازی این نبی سوار را دریاب

شکست شیشه خاطر ز ساغر م پیداست      چو داغ لاله دل از کاسه سرم پیداست

جواب نامه من غیر ناامیدی نیست      زدست سودن بال کبوترم پیداست

از در عالم گوشه چشم بتان مارا بس است      تیره بختان را چو داغ لاله يك گل جابس است

میکشد سایه بدنیاں تو طاوس بنخاک  
نقش طاوس نشست از روش رفتار  
روکشی بهر فلک خواسته پیدا سازد  
آنکه خاکستر مارا بهوا ریخته است  
نشانت از لب دریا چو پرسیدم بجوش آمد  
صدف را گوش پیدا گشت و ماهی رازبان گم شد  
نه تنها گردباد از شوق او بیتاب میگردد  
که مستی میکند بحر و سرگرداب میگردد  
بی رخت شرح پریشانی گلشن چه دهم  
گل جدا رنگ جدا بوی جدا میگردد  
در خور دخل بود خرج زدیوان قضا  
نرود تا نفسی ~~سکی~~ نفسی میآید  
زبان هرزه درایان توان برمی بست  
که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد  
تا خدنگی در کمانش بود نگرفتم قرار  
جان ندادم تادل ترکش زمن خالی نشد  
از ما با سیران نفس باد اشارت  
دیوار در میانه چو برک گل دوروست  
کز بیضه بیک منزلی دام رسیدیم  
همسایه همد خزان و بهار من

### رباعی

در ملک تجرد که فنا سلطانست  
بی برگی ساز و بی بری سامانست  
مردان خدا بیوریا میخوانند  
این بیشه نی تکیه گه شیرانست

**ملا ناظم** - هراتیست در آن ولایت و حیداست در خدمت عالیجاه عباسقلی خان  
حاکم اعتبار عظیم داشت از راه خیرخواهی نفع بسیار بمردم میرسانید مجملًا بسیار  
خلیق و مهربانست و کمال پاکی طینت و آدمیت دارد فقیر اگر چه بصحبت او فایز  
نشده ام اما جاسوس خیال در میانه آمد و شدی دارد چنانچه گاهی باشمار بلاغت آثار  
که مکالمه روحانیت سرور بخش خاطر میگردد شعرش اینست

### شعر

دلم از لعل توجز حرف جفا نشنیداست  
از گل عمر کسی بوی وفا نشنیداست  
تام من هر که برد حرف تو آید بزبان  
زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنیداست

نامی از خویش در جهان بگذار  
زندگانی برای مردن نیست

منکرکی از مرید شدن پیر میشود  
چوبی که از گره بجهاد تیر میشود  
باشد کمال مردم بیمغز در زوال  
نی را چو سوختند طباشیر میشود

بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم  
که مکافات ز آهن قفس میسازد

گر مرا امروز سامان داد گردون مفت اوست  
بسکه محتاجم یکدینار قانع می شوم

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب (میآید) کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند

گر خدا را از برای رزق طاعت میکنی خانه میسازی و بر بامش زراعت میکنی

آسمان گرد تو گردد گرتوانی راست شد شاهد این گفتگوانگشت در انگشتری است

از لطافت بسکه روحانی سرشت افتاده است گیرمش گرد بقل پندارم آغوشم نهی است

دست از کرم بذر تنک مایگی مشوی برگی در آب کشتی صد مور میشود

گردن رغبت میکش بر افسر زرین کلاه این گل آتش که بر سر زده که سر تا پان سوخت

**میر شوقی** - ولد میر عزیز الله از سادات ساوه است میر محمد حسن نام داشت

از کهنه شاعران بوده رطب و یابس در کلامش بسیار است در اوایل جوانی بخدمت خواجه

شعیب وزیر ارمانه بود بعد از فوت او بهند رفته بعد از مدتی مراجعت کرده باز اراده

هند کرده مرحوم میر جمال سلطان که در آن وقت سلطان بندر عباس بود مانع شده

مهربانی با او نموده برگردید و بیلای کدخدائی گرفتار شد عیالمند بود چنانچه در پریشانی

قصیده گفته بود که این دو بیت از آن قصیده است

روز و شب از نظاره اطفال خویشتن چشم تمام اشکم و آه مشوشم

چون برق میدود برهنه بسوی من من همچو ابرشان بته خرقه میکشم

غرض که آزار بسیار میکشید تا طالبش مدد نموده فوت شد سه پسر از او مانده

یکی کار خوبی کرد که فوت شد و دو نفر دیگر بهند رفتند شعرش اینست

### شعر

نبود میل چمن شیفته محزون را دود دل سایه بیداست سرمجنون را

روی تو کند روشن چشم دل دانا را خورشید بود صیقل آینه دریا را

با خیال زلف و رویت میروم با صد شتاب یکقدم بر سایه دارم یکقدم بر آفتاب

کشیده ایم قلم بر جریده عالم ازین چه غم که نیارند در قلم ما را

سایه بید گزیدم که ز سودا بر هم بیدمجنون شده آنهم ره صحرا برداشت

در عشق هر کجا که بلند است پست ماست فیروزه حبیبی گردون بدست ماست

دیده صاحب نظر بر منزل عقبی خوشست خانه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست

باتو ما بوی گلیم و یفتو داغ لاله ایم بی تو ما را خوش نباشد گرترا بی ما خوشست

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمغنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد



دلم زکوی توافتاده پیش پیش سرشک چو باغبان که بگلزار آب می آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم

**رباعی**

کی مرد مراد دل زگردون طلبد دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد  
یا نقشی ازین مهره وارون طلبد مردی ز دو نامرد کی چون طلبد

**باقرای خلیل تخلص -** کاشی است که در سلك اهل نظم است کمال صلاحیت

و قید داشت اما بسبب کج خلقی خود مکروه بود شعر بسیاری گفته دیوانش قریب  
بچهار هزار بیت است شعرش بیکدست و هموار است مدتها در مشهد مقدس ساکن بوده

دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست **شعر**

یکناله بیتو کرده ام از روی اشتیاق از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

شاید بخوی یار کنم نسبتی درست مردم بخود بهانه آغاز میکنم

گلزار دهر وسعت آرام مانداشت بیزاد آشیان ز بپریدن گذاشتیم

تا پپای دار آمد از بیم شیون کنان هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حیرت زده معشوق آینه معشوق است (۱) در خویش نمیکنجم از جوش تماشائی

**( رباعی )**

هر چند که حاصلت می و جام آمد نو مید مشو لطف خدا عام آمد

صد سال اگر دویده در ره کفر در برگشتن توان بیک گام آمد

**آقا زمان زرکشی -** اصفهانست مرد آدمی بوده در کمال ملایمت و خوش

طبعی . در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز بیدردی نبوده در عاشقی محمد رضا

قهره چی شعر عاشقانه بسیار گفته با وجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزون

هرگز کفه کفش دیناری موزون نکرد چنانچه شعر نجم الدین زرکوب مناسب حال

ارست که گفته

منم زرکوب و محصولم ز صنعت بجز فریادی و بانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم ولیکن هرگز دانگی نباشد

در آخر بیعلاج شده بهند رفته فوت شد شعرش اینست

**شعر**

دیده ام شب همه شب حسرت دیدار کشید هست حسرت شد و حسرت برخ یار کشید